

طرح چند نکته و دشواریِ واژگانیِ کهن‌ترین طومار نقالی

سجاد آیدنلو (استادیار دانشگاه پیام نور ارومیه)

به یاد روان‌شاد استاد دکتر احمد تفضلی

طومارها و روایات نقالیِ ایران شاید به دلیل جنبه عامیانه زبان و محتوای آنها بسیار کمتر از متون رسمی ادبی مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است و این غفلت یا تغافل - اگر اصلِ استقصا، جامعیت و تازه جویی / گویی را در تحقیقات در نظر داشته باشیم - می‌تواند نقصی در مطالعات زبانی و ادبی به شمار آید؛ زیرا، در بیشتر این متون، لغات، ترکیبات و اشاراتی یافته می‌شود که هم به لحاظ واژگانی - و نهایتاً تدوین فرهنگ جامع زبان فارسی - نادر و سزاوار توجه است و هم در پژوهش‌های حماسی - اساطیری مهم.

کهن‌ترین دست‌نویس شناخته‌شده از طومارهای نقالان - تا هنگام نگارش این گفتار - نسخه‌ای است متعلق به کتابخانه شخصیِ شادروان استاد مجتبی مینوی، که در فهرست نسخ این کتابخانه با نام شاهنامه و گرشاسب‌نامه به زبان نقالان معرفی و به شماره

۱۳۵ ثبت شده است (← دانش‌پژوه و افشار ۱۳۷۳، ص ۲۹). مرکز احیا تراث اسلامی قم به تاریخ ربیع الاول سال ۱۴۲۳ هـ ق عکسی از این نسخه تهیه کرده است که اکنون به شماره ۲۹۹۴ در آنجا نگهداری می‌شود.^۱ به استناد ترقیمه/انجامه این دست‌نویس، کاتب آن شخصی به نام ابوالقاسم بن بدرالدین محمد سیاه‌پوش بوده و طومار را در سال ۱۱۳۵ هـ ق نوشته است؛ از این روی، نسخه این طومار، که مربوط به روزگار صفویان (آخرین سال فرمانروایی شاه سلطان حسین صفوی) است، ضمن اینکه سند بسیار مهمی برای رواج فن نقالی در عصر صفوی است،^۲ فعلاً از دست‌نویس‌های دیگر طومارهای شناخته‌شده نیز قدیمی‌تر است.^۳

نسخه این طومار هیچ نامی ندارد و متن بدون توضیح یا اشاره خاصی با «بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین» آغاز می‌شود. قطع آن رحلی است و در هر برگ بین ۲۰ تا ۲۳ سطر کتابت شده و در مجموع ۳۴۹ برگ دارد. این دست‌نویس از طومارهای مفصل و جامع نقالان است و حدود داستانی سایر طومارهای طولانی، یعنی از آغاز پادشاهی گیومرث تا پایان کار بهمن و شهریاری همای و داراب، در آن نیز رعایت شده است.

قرائنی در نسخه این طومار به نظر می‌رسد که بر پایه آنها می‌توان احتمال داد شاید

(۱) این نسخه با نام طومار نقالی شاهنامه، با مقدمه، ویرایش و توضیحات نگارنده، از سوی نشر چشمه و در «مجموعه متن‌های پیشینه داستانی» منتشر خواهد شد.

(۲) با اینکه آغاز و رواج نقالی در دوره صفویه موضوع مشهوری است، اما تاکنون هیچ یک از محققان سند یا قرینه روشنی در این باره به دست نداده است و کسانی که نامشان در تذکره‌ها، منابع ادبی و تاریخی و در پی آن بعضی پژوهش‌های معاصران ذکر شده است همه شاهنامه‌خوانان این دوره‌اند نه نقال، در مفهوم فنی و اصطلاحی این واژه، که با شاهنامه‌خوان متفاوت است.

(۳) دست‌نویس طومارهایی که تا امروز شناخته و معرفی شده است همه مربوط به روزگار قاجار یا پس از آن است. برای آشنایی با نمونه‌هایی از آن ← داستان رستم و سهراب (روایت نقالان) ۱۳۶۹، ص نوزده؛ هفت لشکر ۱۳۷۷، ص ۵۹۸.

کاتب یا نَقَال آن^۴ ترکی زبان بوده است. این نشانه‌ها عبارت است از: ۱) فراوانی کاربرد واژه‌های ترکی در متن^۵ که البته از خصوصیات سبکی نثرِ زمانِ نگارشِ طومار (عصر صفوی^۶) نیز هست. ۲) نوشتن بیت ترکی «اوخیانک فصیح اولسون لسانی / ز طبع روضه سيع المثنائی»^۷ در حاشیه سمت چپ انجامه نسخه. ۳) تلفظ با اشباع یا مخفف بعضی کلمات که امروز نیز در ترکی آذربایجانی به همان صورت ادا می‌شود. مواردی چون: «سِلّی» به جای «سیلی»، «هچ کس» پشمان، ایمرز، ظالیم، ساکین، ایشارت، عاشیق، دوشمن، آلماسگون، «ایروانه» به جای «روانه». این تلفظ‌ها بر رسم الخط کاتب / نَقَال تأثیر گذاشته و کلمات را به همان صورت ملفوظ نوشته است. ۴) جمله «بعد از آن پایتخت پهلوانی شد» (برگ ۹ الف)، به جای «پهلوان پایتخت شد» که شاید ترجمه‌ای از کاربرد ترکی این عبارت باشد، زیرا در زبان ترکی به «پهلوان پایتخت» «پایتخت پهلوانی» گفته می‌شود.

ویژگی عمومی نثر طومارهای کهن (صفوی و قاجاری) تلفیق سبک متون رسمی عصر نگارش طومار با زبان عامیانه است (→ دوستخواه ۱۳۸۰، ص ۱۵۷-۱۵۸) و، چون طومار مورد بحث از روزگار صفویان است، طبعاً خصوصیات نثر این دوره در آن نمود دارد و سستی و آشفتگی پاره‌ای عبارات آن، افزون بر ماهیت نقالی و عامیانه متن، ناشی از همین نکته است. در سبک‌شناسی این طومار، ویژگی‌های توجه‌برانگیزی وجود دارد

۴) در گذشته و هنگام رونق نقالی، علاوه بر افراد با ذوق، آگاه و علاقه‌مند و کسانی که به نوعی کارشان نوشتن و فروختن طومارها بوده است، گاهی - و شاید در اغلب موارد - خود نقّالان کاتب طومارهای خویش بودند (در این باره → محبوب ۱۳۸۲، ص ۱۰۹۹-۱۱۰۰) که مشهورترین نمونه معاصر آن مرحوم مرشد عباس زریری اصفهانی است. لذا گمان اینکه شاید ابوالقاسم بن بدرالدین محمد سیاه‌پوش، کاتب دست‌نویس، خود نقّال آن نیز بوده باشد چندان دور و پر بیراه نیست.

۵) لغاتی مانند: ایلخی، شیلان، تومان، قرق، یراق، ایلچی، دوستاق، الغار، النگ، الکا، سنور، قورچی‌باشی، گورکان، قشون، تالان، نَجَق، قُلاج قُلاج و

۶) یعنی: امیدوارم خوانندگان با خواندن سوره فاتحه (بر کاتب) رحمت نثار کنند.

که شماری از آنها نسبت به زمان کتابت آن تا حدودی هنجارگریزی از سبک و گاهی باستان‌گرایی نحوی و آوایی است. به سبب اهمیت برخی از این نکات و برای آشنایی با سیاق انشای کاتب/نقال، پیش از ورود به موضوع اصلی مقاله، نمونه‌هایی از این موارد مهم آورده می‌شود:

(۱) سنا: «آن‌گاه فرمود سنا و سپاه و مسندنشینان بارگاه جمله به استقبال زال رفتند» (۳۴۸ ب). شاید در این جمله «سنا» واژه‌ای عربی و به معنای «بلندی» و «بزرگی» باشد که مجازاً در معنای «بزرگان» به کار رفته است.

(۲) کلماتی مانند سپاه، بسیار، پسر، سوار، مُصاف، سپهدار، پدر، جوان، سپیده، شنید، بُسازی، پُشنگ، چُهره، سپارم، صُبحی، سُبابه و قُریب با ضمّ اول حرکت‌گذاری و خوانده شده است. در این میان، با اینکه تلفظ اصلی و کهن‌تر واژه‌های سوار، پسر و جُوان به همین صورت مضموم بوده^۷ و مخصوصاً «سوار» با نشان ضمّ بر روی «س» در نسخه‌ها و چاپ‌های متون گوناگون بارها دیده می‌شود (برای نمونه ← ایرانشان بن ابی الخیر ۱۳۷۷، ص ۴۸؛ تبریزی ۱۳۸۱، ص ۵۷۶؛ فردوسی ۱۳۷۹، ص ۱۳۹)؛ اما رواج چنین تلفظی از آنها در اواخر دوره صفویه بسیار جالب و درخور درنگ است. مضموم خوانده شدن کلمات دیگر نیز شاید ناشی از تلفظ گویشی باشد.

(۳) پیشوند «ها» پیش از فعل: «دست را بالا برد که ها فروز آورد» (۱۴ الف). «ها» از پیشوندهای نادری است که در متون کهن فارسی کاربرد دارد و امروز در بعضی از گویش‌های ایرانی نیز به کار می‌رود (← کلباسی ۱۳۸۵، ص ۵۷-۷۴). ظاهراً در گذشته استعمال این پیشوند در زبان قومس پر بسامد بوده است. (← بهار ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۳۴۳؛ شفیع کدکنی ۱۳۸۳، ص ۸۴، ۸۸ و ۹۳)

(۴) «او» در معنای «آن» و به صورت صفت پیشین اشاره‌ای: «باید که خزینه دیو را با

(۷) از افادات شفاهی استاد دکتر علی‌اشرف صادقی.

پوست او نهنگال از جهت من بفرستید» (۵۶ ب). این گونه کاربرد که تا حدودی از نوادر استعمال‌های دستوری است در معدودی از متون دیگر هم شواهدی دارد.^۸ (← حسینی فسایی ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۸۵ مقدمه؛ سام نامه ۱۳۸۶، ص ۵۱۰؛ شهریارنامه ۱۳۷۷، ص ۱۹۶، حاشیه؛ قصه حسین کرد شبستری ۱۳۸۵، ص ۶۴؛ هفت لشکر ۱۳۷۷، ص ۳۳، ۳۴، ۸۱، ۹۶، ۱۶۱، ۲۵۵، ۲۶۹ و ۵۱۱)

۵) فاصله انداختن مضاف‌الیه میان موصوف و صفت: «بازرگان ایران عالی‌مقدار» (۱۲۲ الف) به جای «بازرگان عالی‌مقدار ایران» یا «کمر هفت چشمه دیو مرصع» (۱۲۳ الف) به جای «کمر هفت چشمه مرصع دیو». این ویژگی که به اصطلاح اقحام نامیده می‌شود (← ذاکری ۱۳۷۸، ص ۱۶-۱۸) غالباً - و شاید از سر تنگنای وزن - ویژه شعر است و در نثر نمونه‌های اندکی دارد.

۶) «را»ی نهادی، که از خصوصیات دستوری کهن است و در متون قدیمی هم عمومیت ندارد، در این طومار بسیار پر بسامد است: «مرد عابد را از غار بیرون آمد» (۱۹ ب)، «بعضی را کشته شدند و بعضی را فراری شدند». (۴۰ ب)

۷) آوردن حرف اضافه پیش از فاعل و مفعول: «سام یل را با زال زر برداشته به دخمه گرشاسب رفت»^۹ (۱۰۶ ب)، «از این بنده را از رحمت خود دور نگردانی». (۸۱ ب)

یکی دیگر از ویژگی‌های سبکی مهم این طومار استفاده از واژه‌هایی است که در حدود جستجوهای نگارنده^{۱۰} (۱) در فرهنگ‌ها و متون فارسی نیامده و معنای دقیق آنها نیز در متن مبهم/ مبهم‌گونه است. (۲) از فرهنگ‌های موجود فارسی فوت شده است

۸) شادروان استاد ملک الشعراء بهار آن را از ویژگی‌های بعضی دست‌نویس‌های عصر صفوی دانسته است. (←

بهار ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۳۸۰)

۹) فاعل جمله «زال» است.

۱۰) محدوده و مآخذ بررسی نگارنده افزون بر فرهنگ‌های مهم فارسی از لغت فرس اسدی تا فرهنگ بزرگ سخن، نرم افزار درج ۳ (کتابخانه الکترونیک نظم و نثر فارسی شامل ۱۷۸ متن) و «پیکره زبانی گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی» (دربدارنده واحدهای واژگانی بیش از ۸۰۰ متن فارسی) بوده است.

ولی معنای محتمل آنها در متن حدس زده می‌شود. ۳) از لغات ترکی ثبت‌نشده در فرهنگ‌های فارسی است، اما در این متن و شاید دیگر آثار روزگار صفویان و پس از آن به کار رفته است.

در این مقاله مجموع این واژه‌ها با شواهد مربوط از طومار به ترتیب الفبایی ذکر و درباره معنای بعضی از آنها پرسش‌ها و پیشنهادهایی آورده شده است، اما منظور اصلی نگارنده بیشتر طرح این دشواری‌ها و مبهمات برای اظهار نظر واژه‌پژوهان و زبان‌شناسان بوده است تا شاید با راهنمایی‌ها و گره‌گشایی‌های آنان، این لغات و معانی تازه‌یاب آنها، که از فرهنگ‌های فارسی فوت شده، روشن شود. در همین جا این گمان نیز باید مطرح گردد که احتمالاً به علت فارسی‌زبان نبودن این نقال یا کاتب شاید بعضی از این کلمات مصحف کلمات دیگری باشد.

۱) اقامت. «اما از چهار جانب مردمان چون آوازه شاه فریدون شنیدند پیشکش‌ها و اقامت‌ها می‌آوردند و حاکمان تا سرحد عراق فوج فوج پیشکش و اقامت به خدمت شاه فریدون آورده و پابوس مشرف گشتند». (۲۲ الف)

«اقامت»، چنان‌که از متن برمی‌آید، به معنای «تحفه» و «پیشکش» است ولی به این معنا در فرهنگ‌ها نیست.

۲) القدا. «آن‌گه چوبک خود را برداشت و نواخت به طریقی که دختران که در قصر بودند و مطربان در سازندگی بودند القدا را شنیدند سازها را از دست بگذاشتند و گوش به نوای ساز سام کردند». (۴۲ الف)

چنین واژه‌ای در فرهنگ‌ها و متون نیامده و ظاهراً در اینجا به معنای «آهنگ» و «نوا» به کار رفته است. آیا احتمال دارد ضبط درست آن «آن نوا» باشد که بر اثر سهو و بی‌دقتی کاتب «القدا» نوشته شده است؟

۳) امتحان کواکب. «جامی را موبدان و حکیمان برای جمشید ساختند که آن جام را جام جهان‌نما نام نهادند و هر بار که تحویل حمل شدی و آنچه تأثیرات امتحان کواکب بود همه در

آن جام پیدا شدی». (۵ الف)

این ترکیب در فرهنگ‌ها نیست، ولی از سیاق جمله برمی‌آید که ظاهراً در معنای «رنج‌ها و دشواری‌های حاصل از تأثیر ستارگان و افلاک» است.

۴) پاکیزگی. «این دختر دایه‌ای داشت... روزی دختر را گفت: ای بانو، جفت تو در پاکیزگی پادشاه هفت اقلیم باشد». (۹ ب)

این واژه در اینجا ظاهراً به معنی «فرّ و شکوه و بزرگی» است.^{۱۱}
 ۵) پرسش کردن. «افراسیاب ... فرمود که پرسش قلعه کنید. دویست هزار ترک از چهار طرف جنگ انداختند و نزدیک شد قلعه را بگیرند». (۲۴۸ ب)

این ترکیب محتملاً به معنای «تاختن و محاصره کردن» است.
 ۶) تخفیف دادن لباس. «و لباس خود را تخفیف دادند. بعد از رفتن او ایشان نیز به بارگاه پادشاه نهادند از دور قرار گرفتند». (۲۰۲ ب)
 عبارت در معنای «تغییر لباس» است.

۷) ترسان. «تیری در قبضه کمان گرشاسبی پیوست گوش تا در گوش کشیده و بر جانب عوج انداخت ترسان و نالان نالان بر حلقه ناف عوج بن عنق خورد». (۸۲ ب)

ترسان به عنوان صفت تیرِ پرتاب‌شده در کنار «نالان» مبهم است. آیا در معنای «لرزان: لرزش تیر در هوا هنگام طی مسیر» به کار رفته است؟ در برخی از گویش‌ها «تُرْسُندن / تُرسوندن» به معنای «پاره کردن» است (- آذرلی ۱۳۸۷، ص ۱۰۴)؛ بر این اساس، آیا می‌توان گمان کرد که «ترسان» از این مصدر و به معنای «شکافتن هوا» است؟

۸) تَرَلِیک. «روز چهارم سام نریمان بر بالای تَرَلِیک آمدند، سواد شهر عظیم به نظر درآوردند». (۳۶ الف)

۱۱) پاکیزه به معنی زیبا است. در بعضی متون کهن، مانند ترجمه تفسیر طبری و تفسیر ابوالفتح به کار رفته و امروز نیز در تداول مردم قم و یزد نیز رواج دارد. (مجله فرهنگ‌نویسی)

«ترلیک» در ترکی به معنای «نمد زین» است (← بهزادی ۱۳۸۸، ص ۴۰۷؛ زارع شاهمرسی ۱۳۸۷، ص ۴۱۰) و احتمالاً منظور جمله این است که سام نریمان بر پشت زین اسب برآمد و ایستاد. این واژه از لغات ترکی فوت‌شده از فرهنگ‌های فارسی است.

۹) تنحیبه جنگ بر خود قرار دادن. «تژاو مرد شجاعی بود و لشکر خود را جمع کرد و تنحیبه جنگ بر خود قرار داد». (۱۸۱ ب)

لغت «تنحیبه» در فرهنگ‌ها و متون نیست ولی «تنحیب» به معنای «سخت کوشیدن در کار» است (← دهخدا ۱۳۷۷). آیا در این شاهد نیز مراد از «تنحیبه جنگ بر خود قرار دادن» آماده شدن برای پیکاری دشوار و پایداری در آن است یا «تنحیبه» به معنای «ساز و برگ نبرد» به کار رفته است؟

۱۰) تُن‌ناک. «روز سیم قدم بر دشتی نهادند که خاکش مثل توتیا سیاه بود و زمینِ تُن‌ناک رسیدند». (۲۱۲ الف)

«تُن‌ناک» (تُن = تون) + ناک) ظاهراً یعنی مانند تون (گلخن حمام) گرم و تیره. یادآور می‌شود که در یکی از گویش‌ها «تَناک» به معنای «تشنه» است (← آذری ۱۳۸۷، ص ۱۱۵) ولی ضبط عین نسخه طومار «تُن‌ناک» با دو «ن» است.

۱۱) توجق. «... خبر آوردند که نزدیک دروازه شهر رسیدند. دختران خاقان به بالای دروازه شهر توجقی زرنگار کشید». (۴۱ الف)

آیا این واژه به معنی «پرده زینتی و آویخته» است؟

۱۲) حصه کمان. «جمشید تیر را بر حصه کمان پیوست گشاد داد بر سر قُمری زد». (۱۰ الف)

«حصه کمان» یعنی «خم کمان، دسته خمیده کمان». این ترکیب نسبتاً متداول در طومارهای نقالی و روایات عامیانه در فرهنگ‌ها وارد نشده است.

۱۳) خشک شاهی. «و در یک خانه اسلحه جنگ آنچه سپاهیان را به کار آید از بابت تیغ و

خنجیر و نیزه و زره و خود بی‌شمار و خشک شاهی و ناوک اسلحه و آن قدر اسلحه در آن خانه بود که...» (۲۱ ب)

شاید منظور نوعی سلاح ویژه در تعبیر نقالان باشد. احتمال دیگر این است که ضبط درست «خشت: نیزه کوچک پرتابی» باشد نه «خشک». دهخدا «خشت شاهی» را به معنای «عصای سلطنتی» آورده است (→ دهخدا ۱۳۷۷، ذیل «خشت»)، ولی ممکن است در معنای نیزه کوچک مخصوص و شاهانه هم باشد. به هر روی، چون در اینجا سخن از انواع رزم‌افزارهاست، «خشت» دقیق‌تر از «خشک» می‌نماید.

۱۴) خلیل درکشیدن. «لشکر اسلام صدا و رنگ (ظاهراً زنگ) از شادی برآوردند به یک بار کوس و نقاره و گاودم به نوازش به نوعی برآوردند و خلیل‌ها درکشیدند، گویا که آشوب روز رستاخیز برخاست». (۸۲ ب)

«خلیل درکشیدن» در فرهنگ‌ها نیست، ولیکن در فرهنگ بهار عجم ذیل ماده «بانگ خلیل‌اللهی» آمده است: «کشتی‌گیران، چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش بیندازند، به بانگ بلند الله اکبر می‌کشند و آن را بانگ خلیل‌اللهی گویند زیرا که آن حضرت همه وقت در نشست و خاست الله اکبر می‌گفت» (بهار ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۴۶). از این روی، شاید «خلیل درکشیدن» - اگر ضبط درست همین باشد و نه مثلاً بانگ خلیل / خلیلی درکشیدن - محتملاً یعنی «الله اکبر گفتن» و به طور کلی «شور و فریاد بر پا کردن». این ترکیب به صورت «نعره خلیل / خلیلی برکشیدن» در اسکندرنامه نقالی هم به کار رفته است. (→ اسکندرنامه ۱۳۸۸، ص ۶۸۲)

۱۵) دَبَلَقَه. «فیل رو به نریمان نهاد و نریمان خود را به شکم فیل رسانید و دَبَلَقَه را به ناف فیل بند کرد». (۳۱ الف)

«دَبَلَقَه» واژه‌ای ترکی و به معنای کلاه‌خود است (→ بهزادی ۱۳۸۸، ص ۵۵۹؛ زارع شاهرسی ۱۳۸۷، ص ۵۵۷). این کلمه در طومار هفت لشکر (۱۳۷۷، ص ۳۱۲، زیرنویس) هم کاربرد دارد.

۱۶) **زئید ایران (؟)** «فرامرز... سفارش‌نامه به کیخسرو نوشت از جهت سیه‌رنگ و در نامه قید کرد که... شهریار من باید که به خاطر من **زئید ایران** را به او بدهید تا او از من راضی شود» (۲۲۱ الف). معنای ترکیب روشن نیست.

۱۷) **زول**. «عاقبت الهام در غیب رسید که پاشنه هر دو پای او زول بکش تا دوش و دست او را بدان زول بند». (۲۳ الف)

به معنای «زه: بند، پاره‌ای از پوست» است. «زول» در گویش دامغان نیز به همین معنا استعمال می‌شود. (+ آذرلی ۱۳۸۷، ص ۲۱۱)

۱۸) **سر گوش زدن (؟)** «سام دید سرداران با یکدیگر هر کدام سر گوش می‌زند دغدغه نام دارند» (۸۱ ب). معنای ترکیب در این جمله دقیقاً مشخص نیست.

۱۹) **سر گوش نمودن**. «دید که رستم یک دست سر گوش افراسیاب نموده انگشت بر چشم خود گذاشت بیرون آمد». (۳۰۵ ب)

این ترکیب احتمالاً به معنی «تعظیم و ادای احترام و اظهار اطاعت» است.

۲۰) **شیشهه**. «غراب تکاور آن اژدها را بدید شیشهه کشید و رم خورد» (۲۱۵ ب).

در این شاهد به معنی «شیشه» است اما در متون و فرهنگ‌ها دیده نمی‌شود.

۲۱) **شیخ کمان**. «در طلوع آفتاب، آن تیر را به دست جوان شیخ کمانی داده بر سر تل ری

فرستادند». (۱۲۱ الف)

به معنی «سخت کمان و ماهر در تیراندازی». در طومارهای نقّالی، این ترکیب که غالباً صفت تیمور، پسر برزو، است به صورت‌های «شیخ کمان» (ضبط طومار مورد بحث ما)، «شق کمان» (کلانتری ۱۳۵۲، ص ۱۰) و «شه کمان» (طومار شاهنامه فردوسی، ج ۲، ص ۸۴۹) آمده است. ضبط دیگری از آن «شوخی کمان» در شاهنامه کردی است که احتمالاً در حدود قرن دوازدهم بر اساس شاهنامه و روایات نقّالی و مردمی سروده شده است.

(+ گورانی ۱۳۸۳، ص ۲۱۸ و ۲۲۳)

۲۲) شیر خط. «چون چشم ضحاک بر قدّ و قامت گرشاسب یل افتاد بر خود بلرزید عجب

نوچه شیرخط به نظر درآورد». (۱۱ الف)

ترکیب «شیرخط»، که از فرهنگ‌ها فوت شده، به معنای «جوانی که تازه بر صورتش موی رُسته»، به کار رفته است؛ برابر «نوخط».

۲۳) صاصینی کردن (؟) «پری دخت به هوش آمده... و در میان جماعت تجاران غوغا بود

که هر کدام می‌گفتند که من صاصینی می‌کنم. ملّاحان می‌گفتند که از ماست که ما از دریا بیرون آورده‌ایم» (۶۲ ب). در ساخت این جمله ترکیب مبهمی است.

۲۴) صف‌گیر (؟) «توس گفت: اگر تو ترس می‌کنی، مرکب از میدان دور گردان و در

شبستان قرار گیر. این بگفت و فربرز صف‌گیر شدند لاعلاج مرکب به میدان انداخت» (۲۲۴ الف). معنای دقیق آن برای نگارنده معلوم نیست.

۲۵) ضربت. «من چندین سال کوس پهلوانی نواختم. دیو سفید را در خواب نکشتم چرا

که ضربت پهلوانی نگنجد که من او را در خواب بکشم». (۲۸۷ الف)

از جمله این‌گونه استنباط می‌شود که «ضربت» در معنایی معادل «آیین و منش» به

کار رفته است و ضربت پهلوانی یعنی «اخلاق و آداب یلی».

۲۶) ضربگه ضربی. «سام... سر دست بگرفت و ضربگه ضربی دار شمشاد را از دست آن

نره دیو بیرون آورد و بیفشرد». (۸۹ الف)

شاید به معنای «دسته» دار شمشاد باشد. دار شمشاد در داستان‌های نقّالی و عامیانه

رزم‌افزار ویژه دیوان و زنگیان است.

۲۷) طادی. «جوانان قدم بر باغ نهادند و عجب باغ بهشت‌آیین دیدند... و حوضی مشاهده

کردند... کوروی گوزن و آهوی طادی در آن بود. آن شکاران در آن آب آشامیدی» (۲۰۸ الف).

«طادی» که عین ضبط نسخه است در فرهنگ‌ها و متون نیست و اگر آن را «طاذی»

بخوانیم منسوب به روستای «طاذ» اصفهان خواهد بود، ولی، در مضاف و منسوب‌های

ادب فارسی، گوزن و آهوی طاذی معروف نیست. آیا احتمال دارد محرف «تازی» به معنای کلی «تیزتاز» باشد؟

(۲۸) طربزه (؟) «سوسن نابکار بیرون آمد نظرش بر طربزه شیری افتاد مثل جَلّاد مَلِک».

(۲۳۱ الف)

این واژه در معنایی متناسب با صفت «شیر» در فرهنگ‌ها و متون نیامده و معنای دقیق آن برای نگارنده روشن نیست.

(۲۹) غروشدیدن. «دیگر رستم از همه آزار که کشید در وقتی که در مازندران در جنگ دیو

سفید را کشت بر خود غروشید، خدای عالم را ستایش نکرد، شکر باری تعالی به جا نیاورد و خدای تعالی رستم یکدست را به وجود آورد بدو گماشت». (۲۷۱ الف)

اگر ضبط دست‌نویس طومار درست باشد و صورت اصلی مثلاً «غرّه شد» نباشد، ظاهراً به معنای «مغرور شدن» به کار رفته است. این فعل - در این معنی - در فرهنگ‌ها و متون فارسی نیامده است.

(۳۰) فرزندان. «پلسم دانست که زال مرد مردانه و شیر فرزندان است» (۲۳۱ ب).

این کلمه همراه «شیر» یک‌بار در طومار به صورت «فرزندان» (+ برگ ۲۱۹ الف) و، در موارد دیگر، «فرزندان» به کار رفته و محتملاً همان وجه منفرد نیز تصحیف «فرزندان» است. در هر صورت، واژه مبهمی است که در فرهنگ‌ها ثبت نشده و در متون فارسی نیز گویا سابقه استعمال ندارد و شاید نقال یا کاتب آن را برای ایجاد سجع با «مردانه» ساخته و به کار برده است. احتمال دیگر این است که ضبط درست «فرزانه» باشد ولی بعید می‌نماید که کاتب در همه موارد، کلمه آشنای «فرزانه» را سهواً به صورت غریب و دشوار «فرزندان/ فرزندانه» تبدیل کرده باشد.

(۳۱) فرس کنان. «زوبینی فولادوند... بر جانب پهلوان افکند. زوبین فرس کنان آمد که از

بالای سر برزو بگذرد و سرپنجه مردی دراز کرد از روی هوا قبضه شمشیر فولادوند را گرفت». (۲۴۳ ب)

آیا «فرس» از مصدر «فرسودن/ فرساییدن» و منظور از این ترکیب برای زوبین «فرساینده کردن (شکافتن) هوا و به تندی و صداکُنان آمدن» است یا اینکه کلمه احتمالاً تحریف یا تصحیف وجه دیگری است؟ شاید هم «فرس» اسم صوت باشد، مثلاً مشابه «فشافش».

۳۲) فروز. «سام نعره کشید: ای برادران، لشکر را بفرمایید تا فروز آیند» (۴۵ ب). صورت «فروز» برای «فرود» در روایات نقالی و عامیانه دیگر هم به کار رفته (+ حاتم نامه ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۵۴ مقدمه؛ داستان رستم و سهراب (روایت نقالان) ۱۳۶۹، ص بیست و دو پیشگفتار؛ دو روایت از سلیم جواهری ۱۳۸۷، ص ۶۲؛ هفت لشکر ۱۳۷۷، ص سی و چهار مقدمه، ۷۳۰) و ظاهراً وجه عامیانه «فرود» است.^{۱۲}

۳۳) فیل‌بند. «سام و پری دخت از میان قلعه فیل‌بند برده و دروازه قلعه برآمدند» (۴۵ ب). این ترکیب که در فرهنگ‌ها نیست در طومار هفت لشکر (ص ۷۳۲) نیز چند بار آمده و ظاهراً نام بخشی از ساختمان دژ است.

۳۴) قبل نمودن. «دو کلمه از یکدست (نام خاص) در آن وقت آمد و قلعه را قبل نمود جنگ درگرفت». (۳۰۵ الف)

این اصطلاح ظاهراً به معنی «محاصره کردن» است.

۳۵) قفس جوش آمدن. «مطربان خوش آواز نغمه داوودی ظاهر ساخته بودند و قفس جوش آمده و آن روز زهره مطرب ایوان فیروزگون... مشاهده بزم جمشید می‌کرد». (۵ ب)

نگارنده این ترکیب کنایی را در فرهنگ‌ها نیافته است، اما یکی از معانی «قفس» در عربی «چُستی کردن و شادی» است (+ دهخدا ۱۳۷۷، ذیل «قفس») و، از این روی، شاید

۱۲) این کلمه با فعل «آمدن» امروز در تداول مردم قم، رایج است: سر شما به ما فروز نمی‌آید. (مجله فرهنگ‌نویسی)

«قفص جوش آمدن» یعنی «به جوش آمدن/ برانگیخته شدن شور و شادی». «قفص» در این معنای محتمل از واژه‌های نسبتاً شاذّ عربی در فارسی است ولی باید توجه کرد که یکی از ویژگی‌های سبکی این طومار استفاده از لغات نادر عربی است.^{۱۳}

(۳۶) کشتی باکولاس (۴) «در ساعت بفرمود که کشتی باکولاس حاضر کردند» (۱۹ الف). برای نگارنده دانسته نیست که منظور چه نوع کشتی‌ای است. (← کلاس/ کُلس در همین مقاله)

(۳۷) کلاس/ کُلس. «... تا به میان دریا آمدند و غراب‌های سام رسید و دیگر کلاس‌ها که حیوانات سام در آن بود پیش پیش می‌آمدند. نهنگال چون در رسید یک کُلس را دست به زیر آورده و در دریا سرنگون کرد». (۴۹ ب)

هر دو واژه به معنای «کشتی» یا گونه‌ای از آن است. تلفّظ «کُلس» از نقّال یا کاتب نسخه است. همچنین شاید میان این واژه با «باکولاس» که در همین متن به معنای نوعی کشتی به کار رفته است (← شماره ۳۶) از نظر ساخت و اشتقاق رابطه‌ای وجود داشته باشد. (۳۸) کمان طوری/ طوسی. «سام نریمان... کمان کیان طوری از قربان کشیده و تیر حصّه کمان گذاشت». (۳۶ الف)

این ترکیب، که در جای دیگری از طومار به صورت «کمان سیه طوری» نیز به کار رفته (← برگ ۸۳ الف)، از ترکیبات ویژه روایات نقّالی است و در داستان «رستم و سهراب» به گزارش مرشد عباس زیری و اسکندرنامه نقّالی به گونه «کمان سیه طوسی» و «طوس» آمده است (← داستان رستم و سهراب ۱۳۶۹، ص ۳۰۴؛ ذکاتوی قراگوزلو ۱۳۸۷، ص ۲۱۹). به نظر دوستخواه (۱۳۸۰، ص ۱۵۸) «طوری» و «طوسی»، در آن، تغییر یافته «توزی» است و مراد از «کمان توزی» کمانی است که پوست درخت توز/ خدنگ بر آن پوشانده باشند.

(۱۳) از جمله: جُمُجمه (= چاه)، غُثیان، مَخَلَق، نبط و...

۳۹) کورو. «کورو» گوزن و آهوی طادی در آن بود. آن شکاران در آن آب آشامیدی.

(۲۰۸ الف)

آیا همان کلمه ترکی «کورو» به معنای «کره» (← زارع شاهمرسی ۱۳۸۷، ص ۸۶۱) است؟

۴۰) کوس گیراگیر. «عَلَم اژدهاپیکر به جهت گرشاسب ساختند و دیگر کوس گیراگیر

زرین جهت او بساختند». (۱۲ ب)

این ترکیب احتمالاً به معنای «طبل بلند بانگ ویژه نبرد» است.

۴۱) گلثون‌پوش. «از روی دشت گرد بلند شد، دو نقاب‌دار گلگون‌پوش و گلثون‌پوش

سوار دیدند که آمدند». (۲۶۶ الف)

به قرینه ساخت کلمه (گل + ثون؟) و آمدن در کنار «گلگون» شاید معنایی مشابه آن

داشته باشد، ولی دقیقاً معلوم نیست که «ثون» در آن به چه معنایی است. در فرهنگ‌ها و

متون هم این واژه به کار نرفته است. در برهان قاطع «سون» به معنای «سان: مانند» آمده

(← تبریزی ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۱۱۹۳). بر این اساس، آیا می‌توان گفت که صورت درست این

کلمه «گلسون: گل سان، گل مانند» بوده که کاتب به نادرست «گلثون» نوشته است؟^{۱۴}

سهوهای املایی در کتابت حروف هم‌آوا در زبان فارسی (مثلاً: سلاح/ صلاح) از

خصوصیات رسم الخطی عام در دست‌نویس‌های طومارها و روایات عامیانه است.

۴۲) لباس غضب. «چون صبح شد، سام آمد که امروز رخصت بگیرد و شاه منوچهر را

دید که لباس غضب پوشیده است. سام اندیشه کرد و گفت آیا چه خبر شده است؟» (۱۰۴

الف).

ظاهراً لباس ویژه‌ای بوده که پادشاه هنگام خشم می‌پوشیده است و پیرامونیان با

دیدن آن جامه مخصوص می‌دانستند که شهریار فرمان قتل و حبس و حمله و... صادر

خواهد کرد. در قصه حسین کرد (ص ۱۷۲) این جامه سرخ‌رنگ است.

۱۴) هرچند که ظاهراً «گلسون» هم در فرهنگ‌ها و متون یافته نمی‌شود.

(۴۳) **مخروج ساختن**. «این ملعون تخم مرغ را به نباتات **مخروج** ساخت و دوایی چند بر او داخل کرد و با برنج و روغن، طعامِ کوکو را احداث کرد». (۷ الف)
محتملاً یعنی «مخلوط کردن».

(۴۴) **مزلف**. «جمشید به همراهی فرزندش بلون‌نام بود و جمشید **مزلف** بلون بود از ستم ضحاک بیدادگر که فراری شده بودند». (۸ الف)
ظاهراً در معنای «نگران» به کار رفته است. در فرهنگ‌ها و متون معنایی متناسب با ساختار این جمله برای آن نیامده است.

(۴۵) **مطلومله** (۴). «یک موی سر از من کم نتوانی کرد اگر بکنی فردا رستم تمام عالم و توران را خراب خواهد کرد مثل **مطلومله** بیجن را گرفته که خود را از تخت انداخته چون روباه از چنگال شیر نر گریخته به در رفتی». (۲۳۶ ب و ۲۳۷ الف)
در صورت درستی ضبط، برای نگارنده واژه مبهمی است.

(۴۶) **موابره**. «... بعد از آن گفت به دلاوران چندان التماس که به من کرده است چگونه از موابره حکم او بیرون نهم؟ پس باید که به امر زال قیام کرده به استقبال زال روم» (۳۴۸ ب).
این واژه در فرهنگ‌ها نیامده و ظاهراً به معنای «فرمانبرداری» است.

(۴۷) **ناوک اسلحه**. «و در یک خانه اسلحه جنگ آنچه سپاهیان را به کار آید از بابت تیغ و خنجیر و نیزه و زره و خود بی‌شمار و خشک شاهی و **ناوک اسلحه** و آن قدر اسلحه در آن خانه بود که...». (۲۱ ب)

«ناوک» به معنای «گونه‌ای تیر کوچک» است، ولی دانسته نیست که مراد از «ناوک اسلحه» چیست؟

(۴۸) **وادی** (۴). «اوستادان به عقل و هوش چون به معرفت گُل، رنگ ساختند و به رنگ‌آموزی **وادی‌هایی** درست کردند و بر کاخ ایوان‌ها و قصرها تصرف‌های مرغوب کشیدند» (۵ الف).

معنای دقیق این واژه در این شاهد برای نگارنده معلوم نیست.

(۴۹) واسیه. «رستم بن زال را آن چوب ضرور می‌شود زیرا که مهمان واسیه خود را کنده و

چشم او نیز بدین چوب کنده خواهد شد». (۳۲۶ ب)

این واژه ظاهراً به معنای «حرمت و آزر و عزّت» است.

(۵۰) واقع (۴) «دشتی پهن دید که قاف تا قاف کشیده سبز و خرم و چشمه‌های بُسیار و

باغی دید که در واقع ساخته‌اند و در میان باغ ایوانی دید ساخته‌اند». (۸۸ ب)

معنای دقیق واژه برای نگارنده روشن نیست.

(۵۱) ولا. «در آن ولا دلاوری بود که او را زرعیل زابلی نام بود» (۲۳۸ ب).

«ولا» به معنای «ناحیه، مکان» از فرهنگ‌های فارسی فوت شده است، امّا شواهدی

در متون پس از تیموریان دارد. (شفیعی کدکنی ۱۳۸۰، ص ۳۶۰)

در این طومار کهن سه واژه فارسی دیگر نیز وجود دارد که معنای آنها روشن است

و در فرهنگ‌ها نیز آمده ولیکن شاهدی برای کاربرد آنها داده نشده است. از این روی

شاید این شواهد برای فرهنگ‌نویسان و لغت‌شناسان سودمند باشد:

(۱) بَز: ستیغ کوه. «القَصّه سپاه ایران به پای بَز رسیدند» (۱۴۳ الف).^{۱۵}

(۲) گرَاندِن: وادار کردن کسی به نگه داشتن کسی یا چیز. «آن ترک را در عقب

گستهم بر کفل اسب نشانده تا او گستهم را گرَاندیده از بیشه بیرون آمدند» (۳۱۲ ب).

(۳) گردواری: پرستاری و نگهداری. «فرنگیز را کوفت عارض شد و بنده در سر بالین او

نشسته و غم‌خواری و گردواری می‌کنم». (۱۶۸ ب)

ساده‌ترین گمان درباره این لغات، ترکیبات و معانی نویافته این است که بعضی از

آنها را بر ساخته کاتب این طومار بدانیم. این احتمال گرچه کاملاً غیر علمی و مردود

نیست، بسیار بعید به نظر می‌رسد. تصوّر محتمل دیگر این است که این لغات و

(۱۵) البتّه احتمال دارد وجه درست طومار «دز» باشد، ولی ضبط دست‌نویس «بَز» است.

ترکیبات ویژه نقّالان باشد که غالباً در فرهنگ‌ها و متون رسمی - و حتی عامیانه - دیده نمی‌شود.^{۱۶} احتمالاً استعمال و معنای شماری دیگر از آنها را هم باید در گویش‌های گوناگون ایرانی پی گرفت.

نکته دیگر اینکه مهم‌ترین اصل بلاغی نقّالان رعایت سادگی در گفتار و کوشش برای انتقال بهتر و محسوس‌تر روایات ملی - پهلوانی ایران به انواع شنوندگان عموماً قهوه‌خانه‌نشین خویش بوده است. بر همین پایه کاربرد لغات و ترکیباتی که در فرهنگ‌ها و متون فارسی یافته نمی‌شود و احتمالاً از واژه‌های دشوار و غریب فارسی، عربی و ترکی است، با این ویژگی در تناقض قرار می‌گیرد و سبب این پرسش تأمل‌برانگیز می‌شود که شنوندگان داستان‌ها که به احتمال نزدیک به یقین معنای این لغات و ترکیبات را نمی‌دانسته‌اند، در برابر آنها چه واکنشی از خود نشان می‌داده‌اند؟ در پاسخ، تنها دو احتمال به نظر نگارنده می‌رسد. یکی اینکه شاید این گونه واژه‌ها مخصوص نثر طومارها بوده است و چه بسا نقّالان در اجرای شفاهی این روایات آنها را به کار نمی‌برده‌اند. دیگر اینکه شاید در نقل شفاهی روایات این کار بر فخامت و شکوه صوری سخن می‌افزوده و مایه طنطنه و طمطراق کلام نقّالان می‌شده و شنوندگان نیز علاقه و نیازی به دانستن معنای دقیق آنها نداشته‌اند و تنها فهم درونمایه کلی داستان‌ها و پی‌گیری آنها برای ایشان کافی بوده است.

منابع

آذری، غلامرضا (۱۳۸۷)، فرهنگ واژگان گویش‌های ایران، هزار، تهران.
اسکندرنامه (بازسازی کهنه‌ترین نسخه اسکندرنامه نقّالی) (۱۳۸۸)، منسوب به منوچهرخان حکیم، به کوشش علیرضا ذکاوتی قراگزلو، سخن، تهران.

۱۶) واژه‌هایی مانند: سارنج، کمان طوری/ طوسی؛ کوه تر و ... برای اشاره‌ای دراین باره (→ دوستخواه ۱۳۸۰، ص ۱۵۸).

- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۲)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
- ایرانشان بن ابی‌الخیر (۱۳۷۷)، کوش‌نامه، به تصحیح جلال متینی، علمی، تهران.
- بهار، لاله‌تیک چند (۱۳۸۰)، بهار عجم، به تصحیح کاظم دزفولیان، طلایه، تهران.
- بهار، محمدتقی (۱۳۷۵)، سبک‌شناسی، امیرکبیر، تهران.
- بهبادی، بهزاد (۱۳۸۸)، فرهنگ آذربایجانی - فارسی، فرهنگ معاصر، تهران.
- تبریزی، ابوالمجد محمد بن مسعود (۱۳۸۱)، سفینه تبریز، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۶۳)، برهان قاطع، به اهتمام و حواشی محمد معین، امیرکبیر، تهران.
- حاتم‌نامه (روایت اول: هفت سیر حاتم) (۱۳۸۶)، به کوشش حسین اسماعیلی، معین، تهران.
- حسینی فسایی، حاج میرزا حسن (۱۳۸۲)، فارس‌نامه ناصری، به تصحیح منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، تهران.
- داستان رستم و سهراب (روایت نقّالان) (۱۳۶۹)، نقل و نگارش مرشد عباس زیری، ویرایش جلیل دوستخواه، توس، تهران.
- دانش‌پژوه، محمدتقی و ایرج افشار (۱۳۷۳)، فهرست‌واره کتابخانه مینوی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
- دو روایت از سلیم جواهری (۱۳۸۷)، به کوشش محمد جعفری (قنوتی)، مازیار، تهران.
- دوستخواه، جلیل (۱۳۸۰)، «شاهنامه نقّالان دگردیسه‌ای از حماسه ایران یا ساختاری جداگانه؟»، حماسه ایران یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، آگه، تهران، ص ۱۵۱-۱۶۵.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، چاپ دوم از دوره جدید، دانشگاه تهران، تهران.
- ذاکری، مصطفی (۱۳۷۸)، «شگردهای نام‌آلوف در شعر سعدی»، نشر دانش، س ۱۶، ش ۲ (پیاپی ۸۹)، ص ۱۶-۲۴.
- ذکاوتی فراگزولو، علیرضا (۱۳۸۷)، «از کلمات و جملات اسکندرنامه نقّالی»، قصه‌های عامیانه ایرانی، سخن، تهران، ص ۱۹۶-۲۲۴.
- زارع شاهمرسی، پرویز (۱۳۸۸)، فرهنگ ترکی - فارسی، اختر، تبریز.
- سام‌نامه (۱۳۸۶)، به کوشش میترا مهرآبادی، دنیای کتاب، تهران.
- شاهنامه و گرشاسب‌نامه به زبان نقّالان، دست‌نویس شماره ۱۳۵ کتابخانه استاد مجتبی مینوی و عکس آن به شماره ۲۹۹۴ در مرکز احیا تراث اسلامی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۰)، «اصول هنر قصه‌گویی در ادب فارسی»، ارج‌نامه شهریار، به

- کوشش پرویز رجبی، توس، تهران، ص ۳۵۱-۳۶۰.
- ____ (۱۳۸۳)، «بازمانده‌های زبان قدیم قومس در سخنان ابوالحسن خرقانی»، نشریه مطالعات و تحقیقات ادبی، س ۱، ش ۳ و ۴، ص ۸۱-۱۰۰.
- شهریارنامه (۱۳۷۷)، به تصحیح غلامحسین بیگدلی، پیک فرهنگ، تهران.
- طومار شاهنامه فردوسی (۱۳۸۱)، به کوشش سید مصطفی سعیدی و حاج احمد هاشمی، خوش‌نگار، تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۹)، شاهنامه همراه با خمسة نظامی، با مقدمه فتح‌الله مجتبایی، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- فیروزشاهنامه (دنباله داراب‌نامه بر اساس روایت محمد بیغمی) (۱۳۸۸)، به کوشش ایرج افشار و مهران افشاری، چشمه، تهران.
- قصه حسین کرد شبستری (براساس روایت ناشناخته موسوم به حسین‌نامه) (۱۳۸۵)، به کوشش ایرج افشار و مهران افشاری، چشمه، تهران.
- کلانتری، منوچهر (۱۳۵۲)، «رزم و بزم شاهنامه در پرده‌های بازاری قهوه‌خانه‌ای»، هنر و مردم، ش ۱۳۴، ص ۲-۱۵.
- کلباسی، ایران (۱۳۸۵)، «پیشوند فعلی - hâ و گونه‌های آن در گویش‌های ایرانی»، مجله زبانشناسی، س ۲۱، ش ۱ و ۲ (پیاپی ۴۱ و ۴۲)، ص ۷۴-۵۷.
- گورانی، مصطفی بن محمود (۱۳۷۷)، شاهنامه کردی، به کوشش ایرج بهرامی، هیرمند، تهران.
- محبوب، محمدجعفر (۱۳۸۲)، «تحول نقالی و قصه‌خوانی، تربیت قصه‌خوانان و طومارهای نقالی»، ادبیات عامیانه ایران، ج ۲، به کوشش حسن ذوالفقاری، چشمه، تهران، ص ۱۰۷۹-۱۱۱۳.
- هفت لشکر (طومار جامع نقالان) (۱۳۷۷)، به تصحیح مهران افشاری و مهدی مداینی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.